انتخاب

در عملیات خیبر من مسئول دارویی و تجهیزات پزشکی بیمارستان صحرایی خاتم الانبیاء بودم و دکتر رهنمون نیز به عنوان رئیس بیمارستان خدمت می کرد .یک روز صبح قبل از طلوع آفتاب که به اتفاق تعداد زیادی از مسئولین بهداری سپاه ، در سنگر فرماندهی جهت اقامه نماز آماده می شدیم گلوله توپ دشمن دقیقا به سنگر فرماندهی اصابت نمود ، گویی این گلوله به دنبال شاخص ترین و یکی از با تقوا ترین افراد می گشت .آری از میان همه افراد داخل سنگر دکتر رهنمون با آن روحیه متعالی مورد اصابت قرار گرفت ، بلافاصله عملیات احیاء ایشان را آغاز کردیم موثر واقع نگردید و در حال انتقال به اورژانس به شهادت رسیدند.

■ حسن مامن پوش

لباس وصله دار

شهید اسماعیل صادقی در امر بیت المال بسیار حساس و دقیق بود همیشه درباره امکاناتی که مردم برای رزمندگان می فرستادند سفارش می کرد و نسبت به اسراف وحیف و میل اموال هشدار می داد .این پوشاک وخوراک و وسایل نقلیه ای اهدایی از طرف کسانی می رسد که شاید خودشان به نان شب شان محتاج باشند پس وای بر ما که ملاحظه این ها را نکنیم ودر مصرف شان اسراف و رزیم!
یکی از درس هایی که ما از وی گرفتیم ، این بود که تا لباس و وسایلی کاملاغیر قابل استفاده نمی شد کنارش نمی نهاد ،مثلا اگر لباسش پاره می شد ،خودش می نشست و شروع می کرد به وصله کردن هیچ ابایی نداشت که لباس فرم و کار وصله دار بپوشد.یک بار در اعتراض به این عمل ایشان گفتم : آقا اسماعیل ! شما رئیس ستاد لشکر ی،این لباس های وصله دار مناسب شان و مقام شما نیست خوب نیست که با این لباس ها در جلسات حاضر شوید ! او سری به تاسف تکان داد و گفت: بابا! ما بزرگان دین مان وقتی که لباس شان پاره می شد، وصله می کردند و بدین سادگی ها لباسی را دور نمی انداختند حال شما می گویید ما از آن ها بالاتریم ؟!

■ (کتاب:حافظان بیت المال شهیداسماعیل صادقی /راوی :محمد حسین شکارچی)

مسافران آسمانی

نام شهید : وهب جمادی پور بندری زاده
نام پدر : محمد
تاریخ تولد : ۴۱/۱۰/۱۰
تاریخ شهادت : ۶۱/۴/۲۴

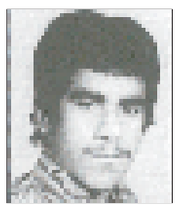

وهب جمادی پور ستاره ای درخشان در آسمان حماسه آفرینان هرمزگان بود که در تاریخ ۴۱/۱۰/۱۰ در بندرعباس طلوع کرد . تحصیلاتش را تا پایه دوم متوسطه ادامه داد .
قلب پر شور او روح آمیخته به ایمانش ، او را به سوی جبهه های جنوب دعوت کرد . وی در دوران دبیرستان یکی از اعضای فعال انجمن اسلامی مدرسه بود . شهید جمادی پور به گفته مادر بزرگوارشان مکانی دلنشین تر از مسجد و نوایی دل نوازتر از قرآن برایش نبود . او عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و سرانجام در تاریخ ۶۱/۴/۲۴ درعملیات رمضان ، منطقه عملیاتی پاسگاه زید پیشانیش بوسه گاه سالار شهیدان گردید و به کربلاییان پیوست روحش شاد و راهش پر رهرو باد .

فرازی از وصیت نامه :
بدانید که به خاطر رضای حق تعالی به جبهه می روم . دوستان و برادرانم توجه داشته باشند که رفتن و کشته شدن در راه خداوند مثل سید الشهدا ، راهی ابدی و ازلی است. راه مرا ادامه دهید .

اگر توانستی فکر کنی از همه کمتری بمان

خوش تر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

برای مدتی مسئول اور ژانس لشکر ۱۴ امام حسین بودم . یک روز با یکی از راننده ها به خاطر اعلام اشتباه آمار مجروحین بحث کردم و با تندی صحبت کردم .
مجید که آمد بچه ها به گوشش رسانده بودند آمد سراغم ، صورتش برافروخته شده بود به چشمهایم نگاه نمی کرد ، اشکها از روی گونه هایش سر می خورد پایین ، گفت: برو همچین نیرویی نمی خواهیم ، التماسش کردم گفتم:من برادر توام اما گوشش بدهکار نبود ، گفتم : حداقل بگو چه کار کردم ، گفت : تو با چه حقی خودت را بالاتر فرض کرده ای این جا همه با یک هدف آمده اند اگر توانستی فکر کنی از همه کمتری بمان ، از آن راننده حلالیت طلبیدم و ماندم .

● شهید عبدالمجید عراقی زاده

حتی یک ریال

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت

عبدالرسول شش ساله بود که قرائت کل قرآن را یاد گرفت همه انگشت به دهان مانده بودند، پدرش بقالی کوچکی داشت که خرجی خانواده را از آن در می آورد ، او با سن کوچکش به حسابهای بقالی رسیدگی می کرد ، همیشه به پدرش می گفت : به خاطر ما حق نداری حتی یک ریال بیشتر از مردم بگیری .

● شهید عبدالرسول مریدی

عباسی دیگر

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
محقق است که او حاصل بصر دارد

پانزده روز از ازدواجمان گذشته بود که بااجازه شوهرم رفتم اندیمشک و چون دوره بهیاری را گذرانده بودم در یکی از بیمارستانهای شهر مشغول کار شدم .
شب سردی بود و همه جا تاریک بود برق محوطه بیرون بیمارستان را قطع کرده بودند و همه جا تاریک بود یکی از دکترها یک بسته کوچک داد به من و گفت : ببرم سردخانه تحویل بدهم ، چون همه جا تاریک و خلوت بود تصمیم گرفتم بدوم تا زودتر برسم که در حین دویدن پایم به جایی گیر کرد و خوردم زمین و بسته از دستم افتاد ، رفتم نزدیک تا بسته را بردارم، بسته باز شده بود از صحنه ایی که دیدم رنگم پرید دست عباسی دیگر در آن بسته بود .

● رزمنده جهاد گر زبیدهواحدی

جای سوزن انداختن نبود

به پای بوس تو دست کسی رسید که او
چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

عملیات شده بود و پشت سر هم مجروح می آوردند آن قدر مجروح آورده بودند که دیگر هیچ جایی خالی نبود حتی تمام محوطه بیمارستان و راهروها هم پر بود از مجروح . نوجوان چهارده - پانزده ساله ایی را دیدم که حالش خیلی بد بود ، بالافاصله او را گذاشتم روی یکی از تختهای چرخ دار و شروع کردم به دویدن به طرف اتاق عمل به دکتر گفتم : این بچه حالش خیلی بد است، خون زیادی از او رفته ، خواهش می کنم کاری بکنید .دکتر گفت : خودت بیا و داخل اتاق عمل را ببین وارد شدم جای سوزن انداختن نبود ، یکی از یکی حالش وخیم تر بود و من با آن امکانات کم فقط می توانستم دعا کنم .

● رزمنده جهادگر زبیده واحدی

عبادت

دل ما به دور رویت ز چمن فراق دارد
که چه سروپای بند است و چو لاله داغ دارد

پدرش اجازه نمی داد برود جبهه یک روز آمد و گفت : پدر جان ! می خواهیم با چند تا از بچه ها برویم دیدن یک مجروح جنگی ، پدرش خیلی خوشحال شد ، سیصد تومان هم داد تا چیزی بخرند و ببرند ...
چند روزی از او خبری نبود ، تا اینکه زنگ زد و گفت : من جبهه ام ! پدرش گفت : مگر نگفتی می روی به یک مجروح سر بزنی ؟ گفت : چرا ولی آن مجروح آمده بود جبهه ، پدرش فقط پشت تلفن گریه کرد .

درس هم می خونم

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
کدام محرم دل ره در این حرم دارد

مسئول نام، به قد وبالایش نگاه کرد و گفت : دانش آموزی؟ گفت : بله سئوال کرد ؛ میخواهی از درس خواندن فرار کنی ؟ ناراحت شد، ساکش را گذاشت روی میز و باز کرد ، کتابهایش ریخت روی میز و گفت نه خیر اونجا درس هم می خونم ، بعد هم کارنامه اش را نشان داد ، پر بود از نمرات خوب.

تو حالا حالاها باید واکس بزنی

ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که می بینم
کمین از گوشه ای کرده ست و تیراندر کمان دارد

قبل از عملیات کربلای ٤ بود ، دلم برای حسین تنگ شده بود قبل از اذان از اردوگاه ٤١٥ با موتور راه افتادم تا بروم او را ببینم قبل از اذان ظهر بود که رسیدم ، نشسته بود جلوی چادر فرماندهی وداشت پوتینش را واکس می زد ، از موتور پیاده شدم و همدیگر را بغل کردیم و خوش وبش کردیم ، به شوخی گفتم، حسین آقا ،آقای فرمانده کمک نمی خواد؟ گفت: ممنون ، تو حالا حالاها باید واکس بزنی ، حسین در عملیات بعد شهید شد و من هنوز دارم پوتین هایم را واکس می زنم .

● شهید حسین تاجیک

اتحاد زیر سایه شمشیر

یک روز هنگام نظافت عمومی، یک سرباز با برخوردی خشن که همراه با پرخاش و دشنام بود، یکی از اسیران را گرفت زیر مشت و لگد، به بهانه این که چرا ایستاده ونظافت نمی کند. دو نفر از آزادگان که یکی از آن ها دانشجو و دیگری فردی مسن بود، جلو رفتند و نسبت به برخورد تند و زشت آن سرباز اعتراض کردند. در همین موقع، چند سرباز آمدند و شروع کردند با باتوم و کابل، آن دو نفر را زدن و از اردوگاه بیرون بردن.
بچه ها وقتی از این موضوع با خبر شدند، با شهامت و شجاعت تمام و همراه با هم، یک صدا جلو اتاق نگهبانی تجمع کردند وگفتند تا فرمانده اردوگاه نیاید و تکلیف ما را روشن نکند، از این جا خارج نخواهیم شد.اما در مقابل، سربازان با کابل و باتوم به جان اسرا افتادند و خیلی ها- از جمله خودم- را زدند، ولی ما ثابت واستوار ایستادیم تا این که سربازان مجبور شدند با فرمانده اردوگاه تماس بگیرند. فرمانده اردوگاه گفته بود که سوت آمار را بزنند تا اسرا به آسایشگاه بروند؛ با وجود این، کسی از جمع ما متفرق نشد.بالاخره فرمانده آمد و گفت که چرا به آسایشگاه نرفته ایم. در جواب او، استواری از طرف بقیه اسرا بلند شد و گفت: «ما نسبت به برخورد بد سربازان شما اعتراض داریم. آیا شما حرف رهبر خودتان را که دیروز در روزنامه منتشر شده بود که اسرا مهمان ما هستند، از آن ها پذیرایی کنید، این گونه عمل می کنید؟ آیا رفتار با یک مهمان یعنی او را زدن و به او فحش دادن؟»
فرمانده قول داد که از این به بعد رفتار سربازانش را کنترل کند و از ما خواست که اگر خواسته دیگری داریم، بگوییم. اسرا گفتند که آن سه نفر را آزاد کنید. فرمانده اردوگاه گفت که آن ها فعلاً آزاد نخواهند شد و باید مجازات شوند.عزیزان آزاده که می دانستند در پرتو وحدت می توان به هدف رسید، برخواسته خود پافشاری کردند تا این که فرمانده لجوج از در خشونت و تهدید درآمد: «این را بدانید که هیچ یک از شما را صلیب سرخ ندیده است و اگر بخواهیم، می توانیم همه شما را بکشیم.و از آن هیچ باکی نداریم و برای رهبر ما هم مسوولیتی ندارد.» آزادگان نیز گفتند که اگر همه ما را تکه تکه کنید، ازحرف مان بر نمی گردیم.فرمانده وقتی دید که این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست، دست از تکتازی اش برداشت و بعد از قدری داد و فریاد، قول آزادی آن سه نفر را داد. آن برادر استوارمان ضمن قدردانی از همبستگی و مقاومت اسرا همه را دعوت کرد که به آسایشگاه بروند و گفت که اگر آن سه نفر آزاد نشوند، حق سربازان را کف دستشان خواهیم گذاشت.
به خواست خدا، همه آزادگان دربند آزاد شدند و ما دیدیم که زیر سایه شمشیر هم می توان دست در دست هم داشت.

فرهنگ مصرف در جبهه

یك نوع خورش

■ شبی از شب های ماه مبارک رمضان ، سرهنگ بابایی همراه با خانواده در منزل ما بودند . هنگام افطار در سفره خرما ، اولویه و خورشت قیمه بود . ایشان به بنده اعتراض کردند و گفتند : آقای رحیمی ! شما که اولویه درست کرده اید دیگر چه نیازی به خورشت بود ! سپس با ذکر حدیثی تذکر دادند که یک نوع خورشت بیشتر سر سفره نباشد .

● (کتاب : پرواز تا بی نهایت /شهید عباس بابایی به نقل از ستوان محمد علی رجبی)

فشنگ قابل استفاده

■ بعد از عملیات امام مهدی (عج) وقتی داشتیم از روی جاده آسفالت برمی گشتیم، نگاهم افتاد به کسی که سطلی دستش گرفته بود و فشنگهای روی زمین را از بین پوکه ها جدا می کرد و آنها را در ظرفی جمع می کرد . دقت که کردیم ، دیدیم او کسی نیست جز شهید حسن باقری .

● منبع : کتاب سقای بسیج

خرید جهیزیه

■ موقع خرید جهیزیه ، مادرم می خواست سنگ تمام بگذارد . فهرست عریض و طویلی تهیه کرده بود و هر روز چند قلم به آن اضافه می کرد .
امروز تخت و سرویس خواب ، فردا مبل و میز ناهار خوری و...
هر چه کردم نتوانستم منصرفش کنم . دست به دامان علی شدم . آمد و خطبه ای خواند ! به زمین اشاره کرد و گفت: "مادر جان ! مگر قرار نیست یک روز برویم اون زیر؟" مادرم لبش را گزید و گفت : خدا مرگم بده اول زندگی، به اون زیر چکار داری علی آقا ؟"
علی خندید . گفت : "اول و آخر ندارد مادر جان ! آخرش سر از اون زیر در می آوریم. بذارید روی خاک باشیم . بذارید باهاش انس بگیریم . بذارید همین یکی دو وجب فاصله را هم کم کنیم " . مادرم خلع سلاح شد . خیلی چیزها را از فهرست خرید کم کردیم . نه مبل خریدیم و نه تخت و نه ...

● کتاب آن سوی دیوار دل / راوی : همسر شهید علی نیلچیان)

"از جنس دریا "کتابی است حاوی مجموعه خاطرات شهدا و رزمندگان اسلام از استان هرمزگان که اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس هرمزگان به چاپ رسانده است .

از جنس دریا

خوشا ایثار ...

ضیافت های عاشق را خوشا بخشش، خوشا ایثار
خوشا پیدا شدن در عشق . برای گم شدن دریا
چه دریایی میان ماست . خوشا دیدار ما در خواب
چه امیدی به این ساحل . خوشا فریاد زیر آب
خوشا عشق و خوشا خون جگر خوردن
خوشا مردن . خوشا از عاشقی مردن
اگر خوابم .اگر بیدار . اگر مستم . اگر هشیار
مرا یارای بودن نیست . تو یاری کن . مرا ای یار
تو ای خاتون خواب من . من تن خسته را دریاب
مرا هم خانه کن تا صبح . نوازش کن مرا تا خواب
همیشه خواب تو دیدن . دلیل بودن من بود
چراغ راه بیداری اگر بود از تو روشن بود
ضیافت های عاشق را خوشا بخشش . خوشا ایثار
خوشا پیدا شدن در عشق . برای گم شدن دریا
نه از دور و نه از نزدیک . تو از خواب آمدی ای عشق
خوشا خود سوزی عاشق .مرا آتش زدی ای عشق
خوشا عشق و خوشا خون جگر خوردن
خوشا مردن . خوشا از عاشقی مردن

خشم شب به یادماندنی!

با سر و صدای محمود از خواب پریدم. محمود در حالی که می خندید رو به عباس گفت: عباس پاشو که دخلت درآمده. فك و فامیلات آمده اند دیدنت! عباس چشمانش را مالید و گفت: سر به سرم نگذار.

لرستان کجا، این جا کجا؟ محمود گفت: خودت بیا ببین. چه خوش تیپ هم هستند. واست کادو هم آورده اند. همگی از چادر زدیم بیرون. سه پیرمرد لر با شلوار پاچه گشاد و چاروق و کلاه نمدی به سر در حالی که یکی از آنها بره سفیدی زیر بغل زده بود،می آمدند. عباس دو دستی زد به سرش و نالید: «خانه خراب شدم!» به زور جلوی خنده مان را گرفتیم. پیرمردها رسیده نرسیده شروع کردند به قربان صدقه رفتن آوردیمشان تو چادر.
محمود و دو سه نفر دیگر رفتند سراغ دم کردن چایی. عباس آن سه را معرفی کرد. پدر، آقابزرگ و خان دایی پدرزن آینده اش. پیرمردها با لهجه شیرین لری حرف می زدند و چپق می کشیدند و ما سرفه می کردیم. خان دایی یا به قول عباس، خالو جان بره را داد بغل عباس و گفت: «بیا خالو جان پروارش کن و با دوستانت بخور.» اول کار بره نازنازی لباس عباس آقا را معطر کرد و ما دوباره زدیم بیرون. ولخرجی کردیم و چند بار به چادر تدارکات پاتک زدیم و با کمپوت سیب و گیلاس از مهمان های ناخوانده پذیرایی کردیم. پدر زن عباس مثل اژدها دود بیرون داد و گفت: «وضعتان که خیلی خوبه. پس چی هی می گویند به جبهه ها کمک کنید و رزمنده ها محتاج غذا و لباس و پتویند؟» عباس سرخ شد و گفت:«نه کربلایی، شما مهمانید و بچه ها سنگ تمام گذاشته اند.» اما این بار پدر و آقابزرگ هم یاور خان دایی شدند و متفق القول شدند که ما بخور بخواب کارمان است و الله نگهدارمان. کم کم داشتیم کم می آوردیم و به بهانه های الکی کرکر می کردیم و آسمان و صحرا را نشان می دادیم که مثلا به ابری سه گوش در آسمان می خندیدیم! شب هم پتوهایمان را انداختیم زیرشان و آنها تخت خوابیدند. از شانس بد آن شب فرمانده گردان برای این که آمادگی ما را بسنجد یک خشم شب جانانه راه انداخت.
با اولین شلیک، خان دایی و آقابزرگ و پدر یا مش بابا مثل عقرب زده ها پریدند و شروع به داد و هوار کشیدن و یاحسین و یاابوالفضل به دادمان برس کردن، لابه لای بچه ها ضجه می زدند و سینه خیز می رفتند و امام حسین را به کمک می طلبیدند.
این وسط بره نازنازی یکی از فرمانده هان را اشتباه گرفته بود و پشت سرش می دوید و بع بع می کرد. دیگر مرده بودیم از خنده. فرمانده فریاد زد: «از جلو نظام!» سه پیرمرد بلند فریاد زدند: حاضر! و بره گفت: بع !بع! گردان ترکید. فرمانده! که از دست بره مستاصل شده بود دق دلش را سر ما خالی کرد: بشین، پاشو، بخیز! با هزار مکافات به پیرمرد حالی کردیم که این تمرین است و نباید حرف بزنند تا تنبیه نشویم. اما مگر می شد به بره نازنازی حرف حالی کرد. کم کم فرمانده هم متوجه موضوع شد.
زودتر از موعد مقرر ما را مرخص کرد. بره داشت با فرمانده به چادر مسئولین گردان می رفت، که عباس با خجالت و ناراحتی بغلش کرد و آورد. پیرمردها ترسیده و رمیده شروع کردند به‌حرف زدن که: «بابا شما چقدر بدبختید. نه خواب دارید و نه آسایش. این وسط ما چه کاره ایم خودمان نمی دانیم.» صبح وقتی از مراسم صبحگاه برگشتیم، دیدیم که عباس بره اش را بغل کرده و نگاه مان می کند. فهمیدیم که سه پیرمرد فلنگ را بسته اند و بره را گذاشته اند برای عباس.
محمود گفت: «غصه نخور، خان دایی پیرمرد خوبی است. حتما دخترش را بهت می دهد» عباس تا آمد حرف بزند، بره صدایی کرد و لباس معطر شد.

جدول ۱۰۲۴

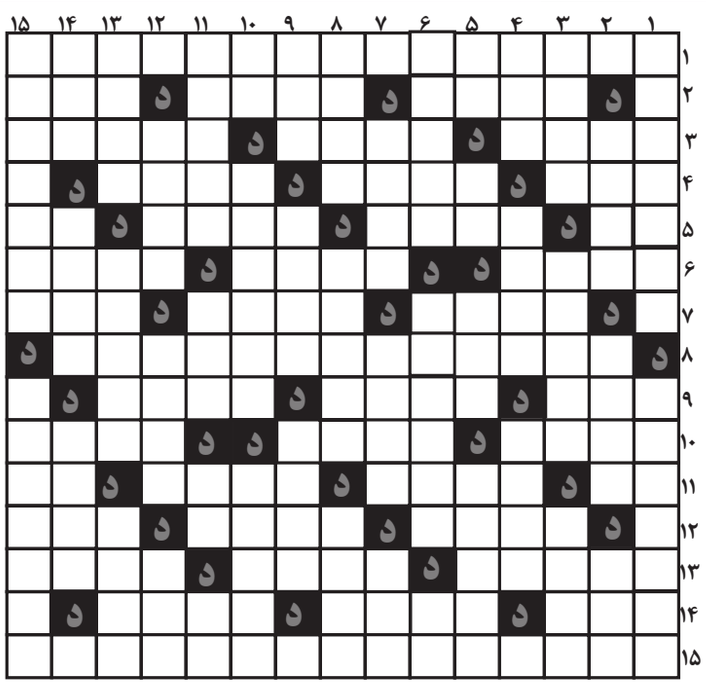

افقی:
۱ -تلاش بی فرجام برای پوشاندن حقیقت
۲-زحمت و دردسر-نوزاد-داخل چیزی
۳-احصائیه-جنگل-از پیامبران بنی اسرائیل
٤ -از وجوه مشترک اسب و دوچرخه - پیدایش -واحد پول سوئد
٥ -ضمیر بیگانه -ناله و زاری با صدای بلند -بشارت - هزار کیلو
٦ -نمایش همراه با ساز و آواز - گریزنده - زمین ورزش بوکس
۷ - رهبر و پیشوا - سوگند - رنگ آسمان
۸ - جوهر بید
۹ - ماه ورزشی - ماهی پهن بال - شیره چغندر
۱۰ - پایگاه - خوراکی با گوشت و بادنجان سرخ کرده -سود
۱- خیس-آسوده-مرکز استان مازندران -شامل همه می شود
۱۲-سرمشق - کافئین حاصل از برگ چای -سبزی غده ای
۱۳ - تابش نور ماه - جوز - بلیغ
۱٤ - پاسخ مثبت -آبکش - فناوری جدید
۱٥ - نهاد قانونگذاری در جمهوری اسلامی ایران

عمودی:
۱ - جانوران تک یاخته انگلی آبزی- بو کردن
۲ - نزدیک بین -سقف فروریخته - فتنه و آشوب
۳ - قدرت - حقیقت -از بنیان های الکلی
٤-مادر باران - نوعی کباب- مسیحی
٥ - حرف همراهی - ساز چوپان - نیشتر - افراد ولگرد و هرزه
٦ - آشفتگی و بی نظمی - سهل انگاری - مایه پیشرفت
۷ -تخم کتان - فرمان توقف - قبر
۸ - از فراورده های پروتئینی - استانی مرزی با مرکز خودش - بازی قهوه خانه ای
۹ - مربی کودک- لطافت - ترشی آزمایشگاهی
۱۰ - حرف ندا - سبکی در هنر نقاشی - خبرگزاری زنان ایران
۱۱ - فقر - دستیابی -رودی در فرانسه - تک خال
۱۲- ماشین گود برداری - سرسرای هتل - لباس بی آستین
۱۳- پاک کردن زمین کاشته شده از گیاهان هرز - زن عقیم - بی باکی
۱٤-دارو ساز ضربی ایرانی - سالک
۱٥ آسم - رنگ زردمات

موبایل برتر
نمایندگی فروش سیم کارت و کارت شارژ ایرانسل
سیم کارت رند ایرانسل و همراه اول
بندرعباس : بازار سیتی سنتر جنب آسانسور شیشه ای۱۲۵-fo
شعبه ۲ : چهار راه نخل ناخدا به سمت خ ترمینال کوچه شقایق

خیاط کلاسیک
دوخت البسه مردانه
classic
بندرعباس : فلکه برق جنب دبیرستان زینب کبری پاساژ امام رضا (ع) ۲۲۳۱۳۱۵

موسسه خدماتی مالی و حسابرسی
سیستم حساب خلیج فارس
انجام امور حسابداری
شماره ثبت : ۴۶۴
زیر دست
tel : 09173674789